سید جواد حسینی

حادثهٔ کربلا، هر چند با تدبیر اندیشمندانه امام حسین علیه‌السلام، حضرت سجاد علیه‌السلام و زینب کبریٰ علیهاالسلام به خوبی آغاز و پایان یافت، امّا این قیام الهی را گام به گام، بلکه لحظه به لحظه دست عنایت الهی به صورت مستقیم و غیر مستقیم یاری نمود.

گاه پیشگوییها و غیبگوییهای پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، گاه خوابهای صادق و گاه نداهای غیبی به امداد امام حسین علیه‌السلام و یاران ایشان می‌رسید. آنچه پیش رو دارید، جمع‌آوری اهم مواردی است که این هدایتها، و نداهای غیبی را منعکس می‌کند.

لحظهٔ وداع با قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

امام حسین علیه‌السلام، شب هنگام به حرم نبوی به منظور وداع مشرّف شد. بعد از نماز به سجده افتاد و لحظه‌ای به خواب رفت و خود را در آغوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دید که حضرت میان چشمان اورا می‌بوسد و می‌فرماید: «پدرم فدای تو باد! تو را می‌بینم که در خون خود آغشته می‌شوی، در میان مردمی که امید به شفاعت من دارند؛ ولی برای آنها بهره‌ای از شفاعت من نخواهد بود. ای فرزندم! تو به زودی نزد پدر و مادر و برادرت خواهی آمد و آنها مشتاق دیدار تواند. «وَاِنَّ لَکَ فِی

اَلْجَنَّةِ دَرَجاتٍ لا تَنالُها اِلّا بِالشَّهادَةِ؛ به درستی که برای تو درجاتی در بهشت است که جز با شهادت به آن مقام نخواهی رسید.»

حضرت از خواب بیدار شد و به شدّت گریه کرد و بعد از بازگشت از مزار پیامبر، خواب خود را برای خانواده بیان نمود.[۱]

شب بود و سکوت مرگباری که مپرس
او بود و چشم اشکباری که مپرس
می‌رفت و صدای شیون مادر او
می‌گشت بلند از مزاری که مپرس[۲]

ندای هاتف غیبی

خبر حرکت کاروان حسینی بر زنان هاشمی سخت ناراحت کننده بود. آن چنان ناله می‌کردند که امام حسین علیه‌السلام مجبور شد آنان را دعوت به صبر نماید؛ ولی آنها در جواب گفتند: «چگونه گریه نکنیم در حالی که امروز در نظر ما همانند روزی است که رسول خدا رحلت کرده بود و لحظاتی را تداعی می‌کند که علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن علیه‌السلام ما را تنها گذاردند. ای محبوب پاکان! خدای ما را به فدای تو گرداند!»

در این لحظات یکی از عمّه‌های امام علیه‌السلام گفت: از هاتفی از غیب شنیدم که می‌گفت: «وَاِنَّ قَتیلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هاشِمٍ اَذَلَّ رِقاباً مِنْ قُرَیْشٍ فَذَلَّتْ؛ کشته کربلا که از آل هاشم است، سران قریش را خوار و ذلیل نمود، پس آنها ذلیل گشتند.»

امام او را به صبر و شکیبایی دعوت نمود و فرمود: این تقدیر حتمی خداوند است و مسلّماً به وقوع خواهد پیوست.»[۳]

خواب مسلم بن عقیل

مسلم بن عقیل، آخرین شب عمر خویش را در منزل «طوعه» سر کرد و تا پاسی از شب به عبادت مشغول بود. هنگامی که به خواب رفت، عموی گرامی خود، امیر مؤمنان علی علیه‌السلام را در خواب دید که به او می‌فرمود: «به

---

۱. امالی، شیخ صدوق، تهران، انتشارات اسلامیه، مجلس ۳۰، ح ۱؛ عوالم العلوم، بحرانی، قم، مؤسسة الامام المهدی، ج ۱۷، ص ۱۶؛ قصّه هجرت، علی نظری منفرد، قم، انتشارات سرور، ۱۳۷۷، ص ۶۹.

۲. محمدعلی مجاهدی (پروانه).

۳. مقتل الحسین، مقرم، بیروت، دار الکتاب، ص ۱۳۷؛ الامام الحسین واصحابه، فضلعلی قزوینی، قم، چاپ باقری، ص ۱۱۱؛ قصّه هجرت، ص ۷۴.

زودی به ما ملحق خواهی شد.» و زمانی که بیدار شد، می‌دانست که به زودی شهید خواهد شد.[۱] وقتی طوعه از او پرسید: چرا دیشب نخوابیدی؟ در پاسخ گفت: بله، لحظاتی به خواب رفتم و در عالم خواب عمویم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که به من فرمود: «بشتاب! بشتاب!» ومن گمان می‌کنم آخرین روزهای عمر خود را می‌گذرانم.[۲]

به سوی عراق حرکت کن

در آخرین شبی که امام حسین علیه السلام در مکّه بود، محمد بن حنفیّه، نزد امام آمد و گفت: ای برادر! مردم کوفه بی‌وفایند، در مکّه بمان، و اگر خوف داری لااقل به سوی یمن برو! حضرت فرمود: «در آن اندیشه می‌کنم.» هنگام سحر کاروان حرکت کرد. محمد نزد برادر آمد و عرض کرد: چه باعث شد که به این شتاب از مکّه خارج شوی؟!

حضرت علیه السلام فرمود: بعد از آنکه از تو جدا شدم، خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود: «**یا حُسَیْنُ اُخْرُجْ فَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ شٰاءَ اَنْ یَرٰاکَ قَتِیلاً**؛ ای حسین! بیرون رو [به عراق] به راستی خداوند اراده فرموده تو را کشته [و شهید] ببیند.»

محمد بن حنفیّه گفت: ﴿اِنّٰا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلَیْهِ رٰاجِعُونَ﴾، پس مقصود از بردن زنان چیست؟ و چگونه است که با این حال آنان را با خود می‌بری؟

حضرت فرمود: پیامبر به من فرمود: «**اِنَّ اللّٰهَ قَدْ شٰاءَ [اَنْ] یَرٰاهُنَّ سَبٰایٰا**؛ مشیّت خداوند بر این است که آنان را اسیر ببیند.»[۳]

بردن اهل حرم دستور بود و سرّ غیب
ورنه این بی‌حرمتی را کی روا دارد حسین[۴]

خبر شهادت در منزل خزیمیّه

امام حسین علیه السلام روز جمعه هجدهم ماه ذی حجّه به منزل خزیمیّه رسید و یک شبانه روز در آن توقف نمود. صبح هنگام، زینب مکرّمه علیها السلام به نزد او آمد و گفت: ای برادر! آیا به شما بگویم که شب گذشته چه شنیدم؟ امام

---

۱. حیاة الامام الحسین، باقر شریف القرشی، قم، دار الکتب العلمیة، ج ۲، ص ۳۸۸.
۲. نفس المهموم، شیخ عباس قمی، قم، انتشارات بصیرتی، ص ۱۰۹.
۳. اللهوف، سید ابن طاووس، قم، داوری، ص ۲۶.
۴. شهریار.

حسین علیه‌السلام فرمود: چه شنیدی؟ حضرت زینب علیهاالسلام گفت:

اَلاٰ یٰا عَیْنَ فَاحْتَفِلِی بِجُهْلٍ
وَمَنْ یَبْکِی عَلَی الشُّهَداءِ بَعْدِی
عَلیٰ قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنٰایٰا
بِمِقْدٰارٍ اِلیٰ اِنْجٰازِ وَعْدٍ[1]

«ای چشم! بکوش و از اشک پر شو! کیست بعد از من بر این شهیدان بگرید؟ قومی که مرگ آنها را با خود می‌برد؛ چنانچه خدا مقرر نموده تا وعدهٔ او تحقق یابد.»

حسین علیه‌السلام فرمود: «ای خواهر! هر چه را که پروردگار مقدّر فرموده است، همان خواهد شد.»[2]

خبر شهادت

در قصر بنی مقاتل حضرت امام حسین علیه‌السلام لحظه‌ای به خواب رفت و وقتی بیدار شد، فرمود: «**اِنّٰا لِلّٰهِ وَاِنّٰا اِلَیْهِ رٰاجِعُون وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِین.**» و دو سه مرتبه این جمله را تکرار کرد. علی بن الحسین علیه‌السلام عرض کرد: جانم فدایت! چرا جمله استرجاع به زبان جاری نمودی؟ حضرت فرمود: در عالم خواب از هاتفی شنیدم که می‌گفت: این قوم سیر می‌کنند و اجل هم به سوی آنان در حرکت است. دانستم که خبر مرگ ما است که به ما داده شده. علی اکبر علیه‌السلام عرض کرد: مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست! ما بر حقیم.[3]

نشان دادن بهشت

در شب عاشورا، بعد از اینکه بستگان و اصحاب وفاداری خویش را به امام حسین علیه‌السلام اعلام نمودند، حضرت در حقّ آنان دعا کرد و آنگاه فرمود: سرهای خود را بلند کنید و جایگاه خود را ببینید. یاران و اصحاب نیز چنین کرده، جایگاه و مقام خود را در بهشت مشاهده کردند و امام منزلت رفیع هر کدام از آنها را نشان می‌داد.[4]

---

۱. ابن قولویه در باب نوحه جنیان بر امام حسین علیه‌السلام از امّ سلمه نقل کرده که این اشعار را هنگامی که امام حسین شهید شد، از پریان شنیده است. (کامل الزیارات، ص ۹۳؛ قصّه هجرت، ص ۱۷۶.)

۲. بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، مؤسسة الوفا، ج ۴۴، ص ۳۷۲.

۳. مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۲۶؛ تاریخ طبری، بیروت، دار سویدان، ج ۵، ص ۴۰۷. خوارزمی این خواب را در منزل ثعلبیّه نقل کرده است.

۴. خرائج، قطب راوندی، قم، مؤسسة الامام

رؤیای سحرگاه عاشورا

در سحرگاه عاشورا امام حسین علیه‌السلام به خوابی سبک فرو رفت. چون بیدار شد، فرمود: «یاران من! می‌دانید هم اکنون در خواب چه دیدم؟»

اصحاب گفتند: یا ابن رسول اللّه! چه دیدی؟ فرمود: «سگانی را دیدم که به من حمله کردند تا مرا پاره پاره کنند و در میان آنها سگی دو رنگ را دیدم که نسبت به من از دیگر سگان وحشی‌تر و خون‌آشام‌تر بود. گمان می‌کنم آنکه مرا خواهد کشت، مردی باشد ابرص. و در دنبالهٔ این خواب، جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که تعدادی از اصحابش همراه او بودند و به من فرمود: فرزندم! تو شهید آل محمّدی! و اهل آسمانها و کرّوبیان عالم از مژدهٔ آمدنت شادی می‌کنند و امشب به هنگام افطار[1] نزد من خواهی بود، شتاب کن و کار را به تأخیر میانداز! این فرشته‌ای است که از آسمان فرود آمده است تا خون تو را گرفته و در شیشه سبزرنگی قرار دهد.

یاران من! این خواب گویای آن است که اَجَل نزدیک است و بی‌تردید هنگام رحیل و کوچ از این جهان فانی فرا رسیده است.»[2]

ندای هاتفی از غیب

نقل می‌کنند که حرّ به امام حسین علیه‌السلام گفت: هنگامی که عبید اللّه بن زیاد مرا به سوی تو روانه کرد و از قصر بیرون آمدم، از پشت سر آوازی شنیدم که می‌گفت: «ای حر! شاد باش که به خیری روی آوردی.» چون به پشت سرم نگریستم، کسی را ندیدم. با خود گفتم: این چه بشارتی است که من به پیکار حسین علیه‌السلام می‌روم؟! و هرگز تصوّر نمی‌کردم که سرانجام از شما پیروی خواهم کرد.

امام علیه‌السلام فرمود: «به راه خیر هدایت شدی.»[3]

در جای دیگری آمده است که حر

المهدی، ج ۲، ص ۸۴۸.

۱. از این عبارت معلوم می‌شود حضرت در روز عاشورا روزه بوده است. در عبارت عربی چنین می‌خوانیم: «فَلْیَکُنْ اِفْطارُکَ عِنْدِی اللَّیْلَةَ.» (مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۵۲.)

۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳؛ قصّه کربلا، ص ۲۵۵، و ۲۵۶.

۳. مثیر الاحزان، ص ۵۹.

به حضرت عرض کرد: «ای سیّد من! پدرم را در خواب دیدم که به من گفت: در این ایّام کجایی؟ گفتم: بیرون آمدم تا سر راه حسین قرار بگیریم. او بر من فریاد زد: واویلا! تو را چه کار با فرزند رسول خدا؟ اگر می‌خواهی معذّب و در آتش مخلّد باشی، به جنگ او بیرون رو و اگر دوست داری که جدّ او شفیع تو باشد و در قیامت با او محشور گردی، او را یاری نما و در راه او مجاهده کن!»[۱]

افراشت ز مهر بیرق یاری را
خوش برد به سر طریق دینداری را
شد حرّ و درید پردهٔ ظلمت را
شد مست و سرود شعر بیداری را[۲]

دگرگونی عالم

پس از شهادت آن بزرگوار، سپاه کوفه سه تکبیر گفتند. در این هنگام زمین به سختی لرزید و شرق و غرب تاریک شد و زمین را زلزله و رعد و برق فراگرفت.[۳]

در زیر چند روایت پیرامون لحظهٔ شهادت امام حسین علیه‌السلام بیان می‌گردد:

۱. در روایت آمده است که: «در آن وقت غباری شدید توأم با طوفانی سرخ که امکان دیدن را سلب می‌نمود، آسمان را فرا گرفت که آن گروه گمان کردند عذاب بر آنها نازل گردیده است و ساعتها ادامه داشت.»[۴]

۲. از امام صادق علیه‌السلام چنین روایت شده است: «چون حسین بن علی را به شمشیر زدند، از اسب افتاد و مردم برای جدا کردن سر مبارک او شتاب کردند، از عرش منادی فریاد زد: ای اُمّتی که بعد از پیامبر خود متحیر و گمراه شده‌اید! خداوند شما را به اضحی (عید قربان) و فطر موفق ندارد.»[۵]

۳. در صواعق ابن حجر از ترمذی نقل شده است: «اُمّ سلمه [می‌گوید] پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم، در حالی که بر چهره و سرش غبار و گرد نشسته بود و می‌گریست. علّت آن را پرسیدم.

---

۱. وسیلة الدارین، موسوی، بیروت، مؤسسة الاعلمی، ص ۱۲۷؛ قصّه کربلا، ص ۲۷۷.
۲. محمدعلی مجاهدی (پروانه).
۳. ذریعة النجاة، گرمرودی، تبریز، انتشارات بنی هاشمی، ص ۱۴۷.
۴. اللهوف، ص ۵۳.
۵. علل الشرائع، صدوق، قم، داوری، ج ۲، ص ۷۶.

پیامبر فرمود: هم اکنون حسین علیه السلام را کشتند.»[۱]

۴. ابـو قـبیل مـی‌گوید: «چـون حسـین علیه السلام کشـته شـد، خـورشید آن چـنان گـرفت کـه سـتارگان نـیمه روز ظاهر گردیدند، تا اینکه ما گمان کردیم قیامت بر پا شده است.»[۲]

۵. امام صادق علیه السلام به زراره فرمود: «ای زراره! آسـمان چـهل روز بـه گرفتگی و سرخی گریست و کوهها از هم پاشید و فرو ریخت و دریا متلاطم گشت.»[۳]

۶. سـیوطی نـقل مـی‌کند: «چـون حسین بن علی علیهما السلام کشته شد، تا هفت روز نور خورشید بر دیوارها زرد رنگ بود... و روز عـاشورا کـه آن حـضرت شهید شـد، خـورشید گـرفت و آفـاق آسمان تا شش ماه سرخ‌گونه بود.»[۴]

سخن گفتن سر بریده

عبید اللّه بن زیاد، پس از بازگشت از لشکرگاه نخیله، در قصر دار الاماره سر مقدس امام را در برابر خود نهاد که نـاگـهان از در و دیـوار قـصر خـون جـوشید و شـعله‌های آتش در قسمتهایی از قـصر پـدیدار شـد و بـه سـوی تـخت عـبید اللّـه زبـانه کشید. عبید اللّه بی‌اختیار از جای برخـواست و فرار کرد و به یکی از اطاقهای قـصر پناه برد. در این هنگام، سر مقدّس امام حسین علیه السلام به سخن آمد؛ به گونه‌ای که عبید اللّه و برخی از کسانی که در آنجا حضور داشتند، شنیدند که فرمود: «بـه کجا فرار می‌کنی؟ اگر آتش در این دنیا به تو نرسد، در قیامت جایگاه تـو در آتش خـواهـد بـود.» پس از آن آتش خـاموش و سـر مـقدّس از تکـلّم بـاز ایسـتاد و ایـن رخـداد عـجیب و شگفت‌آور، چنان وحشتی در نـاظران صـحنه ایـجاد کـرد کـه قـبلاً نـظیر آن مشاهده نشده بود.[۵]

قرآن خواندن سر بریده

از زید بن ارقم روایت شده که آن سر مقدّس، بر فراز نیزه بـود و مـن در

---

۱. الامام الحسین و اصحابه، ص ۳۳۶.
۲. مختصر تـاریخ ابـن عسـاکـر، ج ۷، ص ۱۴۹؛ قصّه کربلا، ص ۳۷۷.
۳. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۱۰.
۴. تـاریخ الخـلفاء، سـیوطی، تـهران، مطبعة السعادة، ص ۲۰۷.
۵. مقتل الحسین، مـقرّم، ص ۳۲۳؛ قـصّه کـربلا، ص ۴۴۳.

جایگاه خود نشسته بودم. چون به مقابل من رسید، شنیدم که این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً﴾؛[1] «آیا پنداشته‌ای که اصحاب کهف و اهل غار و رقیم از نشانه‌های شگفت‌انگیز بوده‌اند؟» به خدا سوگند که پس از شنیدن و مشاهده این صحنه به خود لرزیدم و فریاد برآوردم که‌ای پسر رسول خدا! سر مقدّس تو عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر از اصحاب کهف و رقیم است.[2]

ندایی از غیب

آنگاه که عمرو بن سعید ـ حاکم مدینه ـ خطبه خواند و خبر کشته شدن امام حسین علیه‌السلام را برای مردم مدینه اعلام کرد، مردم مدینه در نیمه شب ندایی را شنیدند. کسی صاحب صدا را نمی‌دید؛ ولی صدایش را می‌شنیدند که می‌گفت:

أَيُّهَا الْقٰاتِلُونَ جَهْلاً حُسَيناً
أَبْشِرُوا بِالْعَذٰابِ وَالتَّنْكِيلِ
كُلُّ أَهْلِ السَّمٰاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ
مِنْ نَبِيٍّ وَمَلأَكٍ وَقَبِيلِ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلىٰ لِسٰانِ ابْنِ دٰاوُودِ
وَمُوسىٰ وَصٰاحِبِ الْإِنْجِيلِ[3]

«ای کسانی که حسین را به نادانی کشتید! بشارت باد شما را به عذاب و شکنجه. همهٔ اهل آسمان شما را نفرین کنند، از انبیا و فرشته و طوایف دیگر. شما لعنت شده‌اید بر زبان (سلیمان) ابن داود و موسی و صاحب انجیل (عیسی).»

حلبی نیز از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «چون حسین علیه‌السلام کشته شد، کسان ما از هاتفی شنیدند که می‌گفت: امروز بلا بر این امّت نازل گردید و دیگر شادی و سرور نخواهند دید تا قائم شما قیام کند و دلهای شما را شفا دهد و دشمنان شما را بکشد و خون خواهی شما کند.»[4]

---

۱. کهف/۹.
۲. ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱۷؛ قصّه کربلا، ص ۴۴۹.
۳. ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۲۴، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۳۶. (علامه مجلسی از طبری نقل کرده‌اند که حاملان سر امام حسین علیه‌السلام، در اولین منزل مسیر راه شام، صدای نوحهٔ فرشتگان را شنیدند که اشعار فوق را می‌خواندند.)
۴. کامل الزیارات، ابن قولویه، نجف، المکتبة المرتضویه، ص ۳۳۶.

دستی از غیب

در اولین منزلی که در مسیر شام مأموران ابن زیاد که حامل سر مبارک امام حسین علیه‌السلام بودند، از مرکبهای خود فرود آمدند، مشغول میگساری بودند که ناگهان دستی از دیوار پدیدار شد و با قلمی از آهن این بیت را نوشت:

اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیناً

شَفاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسابِ

«آیا امّتی که حسین را کشتند؛ امید شفاعت جدّ او را در روز حساب (قیامت) دارند؟»

ابن حجر با همهٔ تعصّبش، جریان فوق را با همین کیفیت نقل نموده است و اضافه می‌کند که این شعر را سیصد سال قبل از بعثت پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله بر سنگی نوشته یافتند و نیز در یکی از کنیسه‌های رومیان، این اشعار نوشته شده بود و کسی متوجه نشد که در چه زمانی و چه کسی آن را نوشت.[1]

جوشش خون

سومین منزل در مسیر راه شام، محلّی است به نام «مَشْهَدُ النُّقْطه». حاملان سر مبارک امام حسین علیه‌السلام وقتی به این مکان رسیدند، سر مقدس را بر روی سنگ بزرگی که آنجا بود، نهادند. ناگهان قطره خونی از سر مبارک بر آن سنگ چکید و پس از آن هر ساله در روز عاشورا از آن سنگ خون می‌جوشید و مردم از اطراف، بر گرد آن صخره اجتماع می‌کردند و مجلس عزا و ماتم برای امام حسین علیه‌السلام برپا می‌داشتند.

آن صخره تا دوران عبدالملک بن مروان باقی بود؛ ولی او دستور داد که آن را از آنجا منتقل کنند و کسی متوجه نشد که آن را به کجا بردند؛ ولی مردم بنای یادبودی در محل آن سنگ احداث کردند و بارگاهی بر روی آن بنا نمودند و آنجا را «نقطه» یا «مشهد النقطه» نامیدند.[2]

راهب و سر امام حسین علیه‌السلام

مأموران ابن زیاد به همراه سر امام حسین علیه‌السلام در منزلی به نام «قِنَّسرین» بین «حلب» و «حمص» توقف نمودند. مرد راهبی از صومعه خود بیرون آمد و

---

۱. صواعق محرقة، ابن حجر، مصر، مکتبة القاهرة، ص ۱۹۲.

۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۳۴۶؛ قصهٔ کربلا، ص ۴۶۷.

مشاهده کرد که از سر مقدس امام حسین علیه‌السلام نوری به سوی آسمان ساطع است. راهب نزد حاملان سر رفته و ده هزار درهم به آنان داد و آن سر مقدس را گرفت و به همراه خود به صومعه برد. پس صدایی شنید که هاتفی می‌گفت: خوشا به حال تو! و خوشا به حال آنکه حرمت این سر را شناخت! راهب سر را برداشت و گفت: یا رب! به حق عیسی، این سر مقدس را اجازه فرما که با من سخن بگوید. در این هنگام آن سر مقدس به سخن آمده فرمود: ای راهب! چه می‌خواهی؟ راهب گفت: تو کیستی؟

آن سر مقدس فرمود: «**اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَاَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَاَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْراءِ اَنَا الْمَقْتُولُ بِكَرْبَلا اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْعَطْشَانُ**؛ من پسر محمد مصطفی هستم و من پسر علی مرتضی هستم و من فرزند فاطمه زهرایم، من کشته شده در کربلایم، من مظلوم، من عطشانم.»

آن راهب صورت بر صورت آن حضرت نهاد و گفت: صورت از صورتت برنمی‌دارم تا اینکه بگویی در روز قیامت شفیع من خواهی بود. دوباره سر مقدس به سخن آمد و فرمود: «به دین جدّم محمد بازگرد!»

پس راهب گفت: «**اَشْهَدُ اَنْ لااِلَهَ اِلاَّاللّه وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه**.» پس آن سر شفاعت او را قبول کرد.

چون صبح شد، حاملان سر مقدس را از راهب گرفتند و حرکت کردند و هنگامی که به میان وادی رسیدند، دیدند آن ده هزار درهم به سنگ مبدل شده است.»[1]

ابن حجر، جریان فوق را به این شکل نقل کرده است:

«راهب در دیر خود، آن سر مقدس را دید که نوری از آن ساطع است. پس به نزد آن لشکر رفت و به نگاهبانان گفت: از کجا آمده‌اید؟!

---

۱. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۰۳؛ قصه کربلا، ص ۴۷۴.

گفتند: از عراق، با حسین جنگیده‌ایم. راهب گفت: با پسر دختر پیغمبر و فرزند پسرعمّ رسول و پیغمبر خودتان؟! گفتند: آری. گفت: وای بر شما! اگر عیسی بن مریم را فرزندی بود، ما او را بر چشمان خود می‌نشاندیم! از شما تقاضایی دارم! گفتند: چیست؟ گفت: به امیر خود بگویید: ده هزار درهم نزد من است که از پدرانم به ارث برده‌ام. آن را از من بگیرد و این سر مقدس را تا هنگام رفتن از اینجا در اختیار من بگذارد. آنان جریان را به امیر خود گفتند و او موافقت نمود. درهمها را گرفتند و سر مقدس را به او سپردند. راهب آن سر مقدس را به مُشک و کافور معطر کرد و در پارچه‌ای قرار داد و در دامن خود نهاد و زار زار گریست. در هنگام رفتن لشکر، آن راهب به سر مقدس گفت: فردای قیامت، مرا در نزد جدّت شفاعت کن و من به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله شهادت داده، مسلمان شدم. آنگاه به لشکر گفت: من می‌خواهم با امیر شما صحبت کنم. پس نزد او آمد و گفت: تو را به خدا و به حق محمّد صلی الله علیه و آله سوگند می‌دهم! آنچه با این سر مقدّس تا کنون کرده‌اید، دیگر نکنید و این سر مقدس را از صندوق بیرون نیاورید!

امیر گفت: چنین خواهیم کرد. پس سر را به آنها تسلیم کرد و خود از دیر به زیر آمد و به یکی از کوهستانها برای عبادت رفت؛ ولی آنان با آن سر مقدس همانند گذشته عمل کردند و چون به دمشق نزدیک شدند، دیدند که آن درهمها تبدیل به خزف شده است و بر یک جانب آن چنین نوشته شده است: **«وَلاَ تَحْسَبَنَّ اللّهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»** و بر جانب دیگر، آیهٔ **«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ»** نقش گردیده است.»[1]

انبیا و سر مطهّر

ابن لهیعه می‌گوید: طواف خانه

۱. صواعق المحرقة، ص ۲۳۱.

خدا می‌کردم که ناگهان مردی را دیدم که پردهٔ خانه را گرفته، می‌گوید: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی وَلاٰ اَرَاکَ فَاعِلاً؛ خدایا مرا بیامرز! هرچند می‌دانم که [از گناهی که کرده‌ام] نخواهی گذشت.»

به او گفتم: ای بندهٔ خدا! بترس و چنین (با خدا) سخن مگوی! که اگر گناهان تو به شماره دانه‌های باران و برگ درختان هم باشد، خداوند تو را خواهد بخشید که او آمرزندهٔ مهربان است.

گفت: نزدیک بیا تا داستان خود را برای تو بگویم. نزدیک او رفتم، گفت: ابن زیاد مرا با پنجاه نفر همراه سر مطهر امام حسین علیه‌السلام به شام فرستاد. یکی از شبها، همراهان من در کنار آن سر شراب نوشیدند و مست شدند؛ ولی من آن شب شراب ننوشیدم. تاریکی شب همه جا را گرفت و نیمه شب فرا رسید. نور شدیدی را مشاهده کردم و گویا درهای آسمان را دیدم که گشوده شد! حضرت نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و جبرئیل امین با گروهی از فرشتگان به زمین آمدند. ابتدا جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مقدس امام را بیرون آورد و در آغوش گرفت و بوسید و پیامبران نیز چنین کردند و چون نوبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، به شدت گریست و دیگر پیامبران علیهم‌السلام به او تسلیت گفتند. سپس جبرئیل عرض کرد: یا رسول اللّه! حکم باری‌تعالی چنین است که هرچه درباره این امت فرمان دهی، اطاعت کنم. اگر بخواهی، زمین را بلرزانم و همان‌گونه که با قوم لوط رفتار کردیم، با اینان نیز چنین کنم.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نمی‌خواهم که کیفر اینان در این جهان باشد که مرا با اینان در پیشگاه عدل خداوندی موقفی دیگر است و در روز رستاخیز با آنان دشمنی خواهم نمود. آنگاه دیدم که فرشتگان به سوی ما هجوم آوردند تا ما را بکشند. من فریاد کردم که: «الامان،

الامان یا رسول اللّه». پیامبر ﷺ فرمود: «اِذْهَبْ لاَ غَفَرَ اللّهُ لَکَ؛[1] برو که خدا تو را نیامرزد.»

رؤیای هند

هند ـ همسر یزید ـ می‌گوید: شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فرشتگان گروه گروه فرود آمده، در کنار سر مقدس امام حسین علیه‌السلام گرد آمدند و زمزمه می‌کردند که «اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِاللّهِ! اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّهِ!»

در این حال، پاره ابری را دیدم که گویا از آسمان فرود آمد که مردان زیادی بر آن سوار بودند و در میان آنان، مردی را دیدم نورانی، با چهره‌ای همانند قرص ماه که خود را بر روی سر مبارک امام انداخت و لب و دندانهای حسین علیه‌السلام را می‌بوسید و می‌گفت: ای فرزندم! تو را کشتند و تو را نشناختند و تو را از خوردن آب باز داشتند؟! ای فرزندم! من جدّ تو رسول خدایم و این پدرت علیّ مرتضی و این برادرت حسن و این عمویت جعفر و این عقیل و اینان حمزه و عباس هستند. سپس نام سایر اهل بیت علیهم‌السلام را یکی پس از دیگری برشمرد.[2]

تبدیل شدن تربت به خون

پیامبر اکرم ﷺ مقداری خاک به امّ سلمه ـ همسرش ـ داد که در شیشه نگهدارد و به او فرمود که هرگاه این خاک تبدیل به خون شد، بدان حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده است.

راوی می‌گوید: هنگام بازگشت کاروان حسینی به مدینه، امّ سلمه از حجرهٔ خویش بیرون آمد، در حالی که شیشه‌ای در دست داشت و تربت حسین علیه‌السلام در آن به خون مبدّل شده بود. اهل بیت علیهم‌السلام چون امّ سلمه و آن تربت تبدیل شده به خون را دیدند، گریه و زاریشان شدّت گرفت و بسیار گریستند.[3]

---

۱. اللهوف، ص ۷۲؛ قصه کربلا، ص ۴۷۹.
۲. بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۹۶.
۳. قصه کربلا، ص ۵۴۳؛ ر.ک: تنقیح المقال، ج ۳، ص ۷۲.